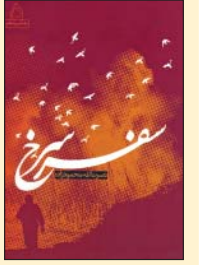


معرفی کتاب

رد پای ستاره‌ها در سفر سرخ

«سفر سرخ» عنوان کتابی است نوشته نصیرت‌الله محمودزاده که چاپ اول آن در سال ۱۳۷۶ و چاپ پنجم آن در پاییز ۱۳۸۷ منتشر شده است. موضوع این اثر ارزشمند، روایتی از زندگی‌نامه، خاطرات و یادداشت‌های شهید حسین علم‌الهدی است. در مقدمه این کتاب آمده است: «در



دل رویدادهای مهم تاریخ هر جامعه، نقش انسان‌هایی برجسته می‌شود که در آن رویداد سرنوشت‌ساز بودند و با همه وجود وارد صحنه شدند. شناخت این افراد زمینه‌ای است برای ورود به نقاط عطف تاریخ آن جامعه، زیرا اراده آن‌هاست که تاریخ را رقم زده و سمت‌وسوی جامعه را تعیین می‌کند.» توجه به زمان و مکان وقایع، از ویژگی‌های برجسته این کتاب است که باعث می‌شود، خواننده در حس و حال درک عوامل فیزیکی در فضای داستان قرار گیرد. «سفر سرخ» در طول عبور از زندگی شهید علم‌الهدی، خواننده را به گونه‌ای وارد فراز و نشیب زندگی این شخصیت می‌کند که در عالم واقع امری دست‌نیافتنی است. از دیگر ویژگی‌های این کتاب برجسته، معرفی شخصیت اصلی داستان به عنوان الگویی واقع‌گرا و خارج از قصه پردازی‌های افسانه‌ای است. به گونه‌ای که خواننده به راحتی و در هر شرایط مکانی و زمانی، می‌تواند خود را در موقعیت شخصیت مورد نظر قرار دهد. این همراهی و هم‌حسی خواننده با شخصیت اصلی، ناشی از روان‌نویسی و رجوع نویسنده به دنیای واقعی زندگی شهید علم‌الهدی است. اگرچه شهید حسین علم‌الهدی، تنها ۵ ماه پس از آغاز جنگ به شهادت رسید، اما نویسنده به خوبی به حوادث مهم ماه‌های اول جنگ در خوزستان پرداخته که این امر، تاثیر زیادی در نگاه و نگرش خواننده نسبت به شناخت حال و هوای روزهای آغازین جنگ ایجاد می‌کند. علاوه بر این، نقش جوانان فعال مذهبی در شکوفایی و پیروزی انقلاب اسلامی در شهرستان‌ها، از نکات برجسته این کتاب به حساب می‌آید. انتخاب زاویه دید - که در داستان نویسی نقش اساسی دارد - در «سفر سرخ» به گونه‌ای است که سایر شخصیت‌ها و یاران شهید علم‌الهدی، به خوبی در جایگاه خود قرار گرفته و مناسب‌ترین نقش ممکن را ایفا می‌کنند. اگرچه نویسنده در بخش پایانی کتاب که به نحوه شهادت حسین علم‌الهدی در دشت هویزه مربوط می‌شود، یکی از یاران او در آن عملیات و از نزدیک حوادث را شاهد بوده است، اما مراجعه دقیق به زندگی شهید از نوجوانی و نیز پرداختن به نقاط برجسته جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی و نظامی این شخصیت تا آن مرحله از جنگ، نشان دهنده دقت و حساسیت نویسنده است. «سفر سرخ» در ۳۹۵ صفحه، ۱۳ فصل همراه با ۸ صفحه عکس‌های مرتبط با موضوع، تدوین و تاکنون ۵ بار تجدید چاپ شده است.

در ادامه بخشی از این کتاب را تقدیم خوانندگان «شعل» می‌کنیم...

«... مدیر مدرسه نگاهی به ساعت خود انداخت. هنوز ۱۰ دقیقه به زنگ تفریح مانده بود. از دفتر خارج شد. در حیاط کسبی نبود. غیر از زمزمه دانش‌آموزان، صدایی به گوش نمی‌رسید. سر و صدا از طبقه دوم بیشتر می‌آمد. از چهره خسته مدیر که سال‌ها عمرش را در این مدرسه گذرانده بود، مشخص بود که ناراحت است و ناراحت‌تر هم شد. ۴ مرد مسلح به سرعت وارد حیاط مدرسه شدند، در حالی که ۴ چشمی اطراف حیاط را می‌پاییدند. مدیر از پله‌ها پایین آمد و جلو معبر ایستاد. دست‌تاشی می‌لرزید. معبر اسم کسی را که روی کاغذ نوشته شده بود، به او نشان داد. مدیر با دیدن اسم به یکی از کلاس‌های طبقه دوم اشاره کرد.

معبر گفت: «ما را ببر آن جا».

از پله‌ها بالا رفتند. به کلاس مورد نظر که رسیدند، معبر وارد شد. نگاهش رفت تو چهره دانش‌آموزان.

حسین علم‌الهدی!

حسین از گوشه کلاس بلند شد. همه چیز دستگیرش شده بود. کتاب و دفترش را برداشت و آمد پای تخته. قد کوتاه و حالت کودکانه‌او، معبر را به فکر فرو برد. باورش نمی‌شد. فکر کرد: «یعنی همه اعتراضات در مورد او درست است؟»

راه بیفت!

حسین سرش را پایین انداخت. از معلمش که حاج و واج به او نگاه می‌کرد، اجازه گرفت و بیرون رفت. معبر هلس داد. حسین خود را کنترل نکرد. نگاهی به معبر انداخت و از پله‌ها پایین رفت. توی حیاط، با دیدن آن ۴ مرد مسلح، خود را جمع و جور کرد. وقتی به خود آمد که توی اتومبیل کنار معبر نشسته بود. ۵ روز پس از واقعه عاشورا به سراغ او آمده بودند، اما نمی‌دانست کجای کار است. منتظر چنین روزی بود. راننده با سرعت از خیابان‌ها می‌گذشت. حسین تر جمیع داد به پهبانه تماشای خیابان خود را از سر نگاه‌های معبر خلاص کند. «مرا به کجا خواهند برد؟» به نظر می‌رسید اتومبیل به سوی منزل حسین می‌رود. انگار معبر نیز یاد ماجرای افتاده بود، روزی که خیابان نادری پر از جمعیت شده بود. همه لباس سیاه پوشیده بودند. وقتی تابوت را از خیابان فرعی وارد نادری کردند، موج جمعیت تابوت سیاه را به محاصره خود درآورد. اهواز به حالت تعطیل درآمده بود. تا به حال چنان جمعیتی برای تشییع کسی جمع نشده بود. بسیاری اشک می‌ریختند و با حسرت به عکسی که بر پیشانی تابوت بود، خیره شده بودند، عکس مردی که در قلب مردم خوزستان جای داشت و فریادرس مردم بود. از وقتی آیت‌الله علم‌الهدی از نجف به خوزستان برگشت، مردم اهواز در بسیاری از کارها به او رجوع می‌کردند. عده‌ای هم می‌دانستند که او با آیت‌الله خمینی (ره) ارتباط و همین امر باعث شده بود ساواک او را زیر نظر بگیرد. معبر شناخت دقیقی از این مرد داشت و حالا که از خیابان نادری می‌گذشت، صحنه پرشکوهِ تشییع جنازه پدر حسین را به یاد می‌آورد. یک لحظه ترسی در دلش افتاد که چطور جرات کرده فرزند آن مرد بزرگ را دستگیر کند...»



● شهید علم‌الهدی و حاج حسن فضل‌الله

سید محمد علم‌الهدی باز نشسته صنعت نفت از خاطرات برادر شهیدش می‌گوید

حماسه‌سرای هویزه



در روزهای پایانی آذرماه ۱۳۵۹ و در خلال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، پس از شکست بیش از دو گردان از نیروهای بعثی در جنوب سوسنگرد، یک گروهان از سپاه اهواز به منظور محافظت و پدافند شهر هویزه، به این شهر اعزام شد. این گروهان پس از استقرار، حفاظت بخش جنوبی و جنوب‌غربی هویزه را بر عهده گرفت. نیروهای دشمن در آغاز هجوم سراسری خود، در مدت ۸ ساعت، از محور هویزه تا کرخه پیشروی کرده و در ۱۰ کیلومتری شهر هویزه مستقر شده بودند. تصور دشمن آن بود که با تصرف سوسنگرد، هویزه خودبه‌خود سقوط خواهد کرد. ۱۵ دی‌ماه سال ۱۳۵۹، روز آغاز عملیات بود. رزمندگان که به لحاظ امکانات در شرایط مطلوبی نبودند، به رغم تلاش برای جلوگیری از پیشروی دشمن به سمت هویزه، نتوانستند مانع تصرف این شهر شوند. در جریان این حمله بعثی‌ها، تعدادی از رزمندگان اسلام از جمله سید حسین علم‌الهدی به فیض شهادت نایل آمدند. شهید سید حسین علم‌الهدی به رغم جوانی برای بسیاری از دوستان خود الگویی زندگی دینی و منش انسانی بود. محمد برادر بزرگ‌تر شهید علم‌الهدی که از بازنشستگان صنعت نفت است، ضمن تاکید بر این نکته که «حسین همواره برای هم‌سن و سال‌های خود سرمشق ایثار و فداکاری بود» می‌گوید: من با آن که نزدیک به ۱۰ سال از او بزرگ‌تر بودم، در درس‌های فراوانی از او آموختم.

در سالگرد شهادت این اسوه ایثار و یاداری، با سید محمد علم‌الهدی، همکار باز نشسته نفتی گفت‌وگویی انجام دادیم که از نظر تان می‌گذرد.

فوق دیپلم مکانیک به استخدام شرکت نفت در آمد. مراحل استخدام حدود ۶ ماه طول کشید و پس از یک دوره کوتاه آموزش زبان انگلیسی ما را که ۱۵ نفر بودیم، برای تقسیم کار به اتاق رئیس اداره آموزش راهنمایی کردند. رئیس اداره آموزش به ما گفت: «شماها حداقل باید حدود ۲۰ سال در مناطق خارک، گچساران و آغاچاری انجام وظیفه کنید، تا شاید پس از آن به اهواز منتقل شوید».

سپس ما را به ۳ گروه تقسیم کرد و گفت که گروه اول به جزیره خارک بروند که من جزو گروه اول بودم. با شروع اعصاب‌ها، صدور نفت متوقف شد و ما که یک گروه ۲۵ نفره بودیم، سر کار حاضر نشدیم و از خارک بیرون آمدیم تا روز ۱۴ اسفندماه که صادرات نفت دوباره آغاز شد.»

جنگ تحمیلی

با شروع جنگ تحمیلی حسین در همان ستین جوانی مسوول بسیج اهواز می‌شود. شب‌های اهواز فوق‌العاده تاریک بوده و نیروهای بعثی از تاریکی شب استفاده کرده و تا نزدیکی اهواز آمده بودند که با عملیات شبیخون برادران سپاه و ارتش روبرو می‌شوند و عقب‌نشینی می‌کنند. رژیم بعث نیز برای تلافی این شکست، منازل مسکونی مردم بی‌دفاع را هدف موشک‌ها و خمپاره‌های خود قرار می‌دهد.

سیدمحمد می‌گوید: «یک‌بار نیمه‌های شب، یکی از موشک‌ها در نزدیکی خانه ما منفجر شد ولی با این حال خانواده ما و تعدادی از خانواده شهیدها هرگز از اهواز خارج نشدند و حسین نیز برای تقویت روحیه رزمندگان، بچه‌ها را به خیابان می‌آورد. اوایل دی‌ماه بود که عراق به هویزه و سوسنگرد حمله کرد و یکی از دوستان صمیمی حسین که فرمانده سپاه هویزه بود شهید شد.

حسین که علاقه بسیاری به او داشت، روزبه‌روز آمادگی روحی خود را برای جنگین با رژیم بعثی افزایش داد.»

سرانجام حسین تصمیم می‌گیرد. روزی که عازم هویزه می‌شود، یک دست لباس تمیز بسیجی به تن کرده و در حالی که همواره لبخند می‌زند، رو به خانواده می‌گوید: «صلا نگران نباشید، ما باید به تکلیف خود عمل کنیم.

صدای من از رادیو اهواز پخش شده، من که همگان را به استقامت در شهر و اعزام به جبهه‌ها دعوت کرده‌ام، باید خودم هم به این حرف عمل کنم و به

سوی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل بروم.»

روزهای انقلاب در نفت

سیدمحمد، در خصوص اعتصابات مربوط به صدور نفت می‌گوید: «من در سال ۱۳۵۲ با اخذ مدرک



● شهید علم‌الهدی در جمع رزمندگان حماسه هویزه چندروز قبل از عملیات در ساختمان سپاه این شهر



شهادت حسین

دوستان حسین از دانشگاه فردوسی مشهد و سایر دانشگاه‌ها به او می‌پیوندند. تعداد آن‌ها به ۱۲۰ نفر می‌رسد. همگی آن‌ها در مدرسه‌ای در شهر هویزه مستقر می‌شوند، در حالی که نیروهای بعثی هم در همان حوالی هستند. روز ۱۴ دی‌ماه ۱۳۵۹ در عملیات موفق که از سوی ارتش انجام می‌شود، تعدادی از سربازان بعثی به اسارت در می‌آیند و قرار بر آن می‌شود که روز ۱۶ دی‌ماه عملیاتی داشته باشند تا بتوانند پادگان حمید را که بین اهواز و خرمشهر و در اختیار نیروهای بعث بود، آزاد کنند، از این‌رو حسین و دوستانش در حالی که سلاح زیادی همراه نداشتند با دو دستگاه وانت، در محلی که اکنون محل دفن آن‌هاست، پشت خاکریزها شروع به دفاع می‌کنند.

رژیم بعث این‌بار با تجهیزات بیشتری حمله می‌کند. حسین یکی از آرپی‌جی‌زن‌های گروه است. قرار می‌شود ارتش از چند کیلومتر عقب‌تر، به وسیله توپخانه آن‌ها را حمایت کند ولی آنقدر تعداد تانک‌های دشمن زیاد است که سرانجام حسین و هم‌زمانش محاصره شده و یکی پس از دیگری در آن منطقه به شهادت می‌رسند، منطقه‌ای که حدود یک سال و نیم بعد در عملیات فتح‌المبین از ارتش بعث پس گرفته شد.

خبر شهادت برادر

سیدمحمد با بغضی در گلو، از لحظه شنیدن خبر شهادت برادرش می‌گوید: «در مرکز شهر اهواز، مسجدی به نام مسجد جزایری وجود دارد که از دوران قبل از پیروزی انقلاب، تمام گردهمایی‌های جوانان حزب‌اللهی و سخنرانی‌های مهم در آن‌جا برگزار می‌شد. ما هم معمولاً هر شب عبادت داشتیم نماز مغرب و عشاء را آن‌جا بخوانیم و اخبار جبهه‌ها را از رزمندگان بشنویم.

۱۶ دی‌ماه سال ۵۹ بود که طبق معمول برای اقامه نماز وارد مسجد شدیم، زمزمه درگیری شنیدیم سپاه هویزه با رژیم بعث از گوشه و کنار مسجد شنیده می‌شد. بچه‌ها بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء دور هم جمع شدند. در ابتدا سخن از اسارت و زخمی شدن حسین و هم‌زمانش بود، ولی کم‌کم با جمع شدن بقیه نمازگزاران، این‌زمزمه‌ها تبدیل به گریه و زاری در فراق و شهادت حسین و دوستانش شد.

از فردای آن روز خانه مادرم لحظه‌ای خالی نمی‌شد و رزمندگان اعزامی از شهرستان‌ها به آن‌جا می‌آمدند و مراسم نوحه‌خوانی و

سینه‌زنی برپا می‌کردند؛ مادرم هم که خود در جریانات انقلاب یکی از فعالان حرکت‌های مردمی بود و از خصلت خدادادی وعظ و سخنرانی برخوردار بود برای آن‌ها چند دقیقه‌ای سخنرانی می‌کرد و در واقع به آن‌ها روحیه می‌داد و همگان را به اعزام به جبهه و دفاع از مهن اسلامی تشویق می‌کرد. با افزایش شهادی اهواز، مادرم با جمع‌آوری سایر مادران شهید، همه روزه دسته جمعی به منزل شهیدای جدید می‌رفتند و به مادر آن شهید می‌گفتند «فقط فرزند شما شهید نشده، ما هم مادر شهید هستیم» که این امر خیلی در روحیه مادران شهیدا تاثیر گذار بود.

چند روز پس از خبر شهادت حسین، رهبر معظم انقلاب اسلامی با لباس بسیجی به منزل مان آمدند و فرمودند: «حدود دو سال است که از نزدیک با سیدحسین ارتباط دارم و در روز قبل تصادفا در مسیر جبهه با ایشان و دوستانش ملاقات کردم که همگی مصمم به بیرون راندن دشمن بودند» که سخنان ایشان در روحیه ما بسیار تاثیر گذار بود.

بیماران تاسیسات نفتی

سیدمحمد علم‌الهدی پس از شهادت برادر، به محل کار خود در اداره برنامه‌ریزی تعمیرات شرکت نفت باز می‌گردد: «کارخانه‌های بهره‌برداري که در آن‌ها فشار نفت و گاز بالااست، همواره هدف بیماران رژیم بعث قرار می‌گرفت به طوری که همکاران ما به شهادت می‌رسیدند. یک‌بار حدود دو کیلومتر مانده به کارخانه مارون ۳ در حال حرکت بودیم که کارخانه به وسیله هواپیماهای دشمن بمباران شد، وقتی ما رسیدیم، چند نفر از دوستان ما شهید شده بودند.»

یادگاری برای دوست حسین

«حدود یک هفته پس از شهادت حسین، یکی از دوستانش - که خود او هم بعدها - شهید شد به در خانه ما آمد و گفت: من یک یادگاری از حسین آقا می‌خواهم. من هم جریان را با مادرم در میان گذاشتم. مادرم گفت: ما پس از شهادت حسین دیگر به اتاق او نرفته‌ایم، به این آقا بگو بیاید تا به اتفاق همدیگر به اتاق او رفته و کمد او را باز کنیم و ببینیم چه دارد تا به او چیزی به عنوان یادگاری بدهیم. ما به اتفاق به اتاق حسین رفتیم و در کمد آهنی او را باز کردیم. در حالی که همگی اشک‌ریزان بودیم، بقیه اهالی خانه هم به ما پیوستند. کمد و طبقات آن مملو از جزوات و کتاب‌های درسی حسین به همراه چند مقوای بزرگ بود که غزوات پیامبر(ص) و جنگ‌های مولا علی(ع) را تشریح می‌کرد و تنها یک پیراهن مشکی رنگ در آن کمد وجود داشت که مادرم آن را به دوست حسین داد. این دوست، طوری لباس را در آغوش گرفته و اشک ریخت که انگار تازه خبر شهادت حسین را به او داده بودند.»